

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

سید هاشم سدید
۱۰ اکتوبر ۲۰۱۵

عقل و تمیز چیزی است که همواره با آموزش مسلکی بدست نمی آید!

۴

سخن از عقل و عقلانی جاپانی، عقل و عقلانی اروپائی و عقل و عقلانیت و عقلانی افغانی بود. راستی چرا مردمان کشور جاپان و مردمان کشورهای اروپائی و برخی از کشورهای دیگر آنچنان که ما به دم دین و دینداری چسبیده ایم، ریسمان فرسوده تدین را، که قرن ها به گردن شان افکنده بودند و آن ها را مانند الاغی به هر طرفی که می خواستند می بردند، به دور افکندند؟ چرا دین در اروپا یا (در جاپان کمتر از اروپا) نتوانست در بیشتر از دو هزار سال، حق بودن و حق داشتن خویش را به مردم به اثبات برساند و خود را بر اریکه قدرت حفظ کند؟

قاعدتاً کلامی که وزن و ارزش و اعتبار داشته و قرین به حقیقت باشد، خصوصاً وقتی از پشتیبانی دستگاهی به بزرگی و قدرت مادی و معنوی و سیاسی و نظامی کلیسا در اروپا بهره می برد، باید در دل مردم جای بگیرد و مردم به آن انس گرفته دل بر آن بنهند و آن را جزئی از زندگی معنوی شان بسازند.

کجای کار دین و کلیسا در غرب (و دین و مسجد و مندر و... در شرق) باید لق بوده باشد، که کلیسا هر روز و بلااستثناء در برابر مردم و در برابر کارهای خلاف دین عقب می نشیند. طلاق در مسیحیت وجود ندارد، اما غرب مسیحی در این امر سرآمد جهان است. زندگی دختر و پسر جوان بدون ازدواج، و ازدواج مرد با مرد و زن با زن را امروز کلیسا با وجودی که در مسیحیت این امر قطعاً مجاز نیست، به رسمیت می پذیرد. چرا؟ باکره بودن دختر در مسیحیت شرطی است، که پاکی و دینداری دختر را نشان می دهد و در گذشته مردان امریکائی و اروپائی این موضوع را سخت جدی می گرفتند، اما امروز در وقت ازدواج و پس و پیش از آن از هیچ نظر ارزشی بدان قایل نیستند و...

چرا مردمان در اروپا در برابر دین این چنین بی اعتناء گردیده اند؟ چرا کلیسا ها به روز های یگانه که روز مذهبی و رخصتی عمومی در اروپا است، تقریباً خالی هستند؟ چرا کلیسا ها یکی پی دیگری به فروش می رسند؟ و...

دین و کلیسا در غرب آن قدر خوار و زیون و بدبخت شده است، که هر خفتی را قبول می کنند، تا مردم بیشتر از این از دین فاصله نگیرند؛ به کلیسا بروند، و خود را مربوط به یکی از مذاهب عیسویت، در عمل هم اگر نباشد، بخوانند.

دلیل این تسلیم متواتر، و در واقع خلاف پرنسیپ و شأن کلیسا، به آنچه مردم فکر و عمل می کنند، را می توان در دو نکته، که چندان پنهان هم نیست، با یک دقت مختصر، دریافت - در مورد شما آقای "هاشمیان" اما، صد در صد مطمئن نیستم که شما قادر به درک آن باشید.

این دو نکته عبارتند از:

الف - ضعف ذاتی فلسفه و منطق درونی و بیرونی دین در مورد پیدایش و خلقت و چیستی و چگونگی خدا و خواسته هایش از یک طرف، و حقیقت و طبیعت و جامعه و انسان و هستی، که هر روز با رشد علم و کشفیات تازه آن با این فلسفه و منطق و خواسته های خدای دین بیشتر و بیشتر مابینش برجسته می شود، و طوری که می بینیم در این مصاف علم برتری خود را به اثبات رسانیده است، از طرف دیگر باعث شده است، که مردم از دین فاصله بگیرند. و علم در این عرصه، بدون این که با دین اعلام جنگ بدهد، با فروتنی کامل، که باید از خصلت طبیعی اش ناشی شود، با همه دست آورد های محسوس و ملموسی که دارد، می گوید هنوز در این میدان رهی بس طولانی باقی است تا حرف آخر را بزنیم. درحالی که دین با همه بی اعتبار شدن دقیقه به دقیقه و پی در پی اش، مصرانه پای می فشارد، که حرف آخر همین است، که من گفته ام. یا تلاش دارد هر دست آورد علمی را به گونه ای به یکی از سخنانی که در کتاب های دینی شان آمده است، و بتواند آن سخن را برای اثبات نظر خویش تعبیر دلخواه بکند، مربوط بسازد. به معنی دیگر استفاده از منطق علم برای اثبات نظر غیر علمی دیانت خود!

غربی ها، و بسیاری از سایر مردمان در جهان اما، در آنچه از نگهبانان دین شنیده اند و آنچه از اهل علم به گونه مشهود و ملموس می شنوند و می بینند، با دیدن صد ها و هزارها اختلاف نظر، اندیشه کردند و در نتیجه آنچه را که باید رد یا انتخاب می کردند، رد یا انتخاب کردند. دین رفت و علم جایش را گرفت!

دین، خدا را برای انسان ها، مانند یک تابلوی شفاف، با یک عالم صفات متناقض ترسیم می کند، در حالی که علم و عالم صاحب تخصص دانشگاهی با عجز اعتراف می کند، که من در این زمینه هنوز چیز مشخصی برای گفتن ندارم؛ همینقدر می توانم بگویم که آنچه ادیان در این باره گفته و می گویند از حقیقت به دور است!

چنین نظری در میان مسلمانان واقعاً متفکر و اندیشمند و دانای ما هم در گذشته، همچنین امروز، وجود داشته است و وجود دارد. فیلسوفانی چون "ابن سینا" و "زکریای رازی" و "فارابی" و "خیام"، و عارفانی مانند "ابوسعید ابوالخیر"، و شعرائی مانند "فردوسی" و "رضی الدین آتیمانی" و "حافظ" که با رندی می گوید: با نامحرمان سخن مگوئید و ... به وضاحت کامل بیان می دارند، که شناخت خدای کاری نیست که انسان از عهده آن برآید.

"فردوسی" از ترس جان، چون او را به دربار "محمود" رافضی معرفی نموده بودند، مخفیانه غزنه را ترک کرد. "ابن سینا" را تکفیر کردند و "رازی" را آنقدر زدند تا کور شد. زیرا دکانداران دین با منطق و فلسفه این دانشمند بزرگ دوران خویش، و کاشف الکحل، که شهرتش تا اقصاء نقاط جهان رسیده بود، و در اروپای آن وقت از آثار و کشفیات و نظریات علمی او خصوصاً از کشفیات کیمیا و نظریه اتمی، یا نگرش "نزه یابی"، وی با قدرانی استفاده می شد، مخالف بودند. حافظ را هم تکفیر کردند، که اگر حاکم دوران او را نجات نمی داد، سرش به دار رفته بود و یا آنقدر سنگ بر سرش می بارید، که گوشتش حلیم و استخوانش آرد می شد!

برخی از مؤرخین و مردمانی را که در عصر "رازی" زندگی می کردند، عقیده بر این است/بود، که او را به سبب داشتن افکار فلسفی خاصش، که با افکار متحجرانه سائر مسلمانان دوران سازگار نبود آنقدر با کتاب های خودش زدند، که کور شد.

فرق میان من و شما، آقای "هاشمیان"، مانند فرق میان "رازی" و آن عده اشخاص جاهلی است با زدن کتاب های "رازی" به فرقش او را کور ساختند.

شما با شناخت از دین، خدا را همان گونه که دین تعریف و معرفی می کند، قابل شناخت می دانید، و من با فلسفه خود، مانند "عنصرالمعالی" (در قابوسنامه) می گویم: «ای پسر تو خود را از جمله داناتران بدان که چون خود را نادان دانستی دانا گشتی و سخت دانا کسی است که بداند که نادان است.» و می گویم: تلاش شارعان ادیان قد بلندکی بود، که از آن راه انسان به هیچ وجه به تاق بلند معرفت و شناخت آفریدگار هستی نمی رسد.

یکی از رفقای نزدیک شما که شما او را هم در زمره استادان قرار داده اید، اما دانسته نشد استاد در چه فنی، احتمالاً در فن دروغ پردازی و یاو سرائی، مثل خودتان، در مورد "فردوسی"، صاحب شاهنامه ای به نام خودش، یکی از گرانمایه ترین و عظیم ترین آثار ادبی - تاریخی - ملی ما، نظری ارائه داشته است، که نمودار سبکی عقل وی است؛ در حالی که همین "فردوسی"، یکهزار سال قبل از امروز، در زمانی که هنوز مدارکی را که شما، آقای "هاشمیان"، به عنوان سند دانائی تان زینت سینه و گردن ساخته اید و هر جا که می روید قبل از این که داخل خانه یا دفتر و دیوانی شوید، یا هر باری که چیزی می نویسید، بلااستثناء با مسرت کودکانه و زایدالوصفی، چنان که در جهان تنها و تنها شما دارای مدرک دانشگاهی هستید، آن ها را به رخ مردم می کشید، در باره خدا همان نظری را بیان داشته بود، که من و هزار ها دانشمند بیان داشته ایم.

می خواهم شما از کسی، که توان درک درست معنی این شعر را داشته باشد بخواهید، تا این شعر را هم برای تان از اول تا آخر بخواند، و هم آن را برای تان تشریح بنماید. من تنها همان ابیات را که مقصود مرا بیان می دارند ذیلاً نقل می کنم:

آغاز کتاب

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد
 ز نام و نشان و گمان برترست نگارنده بر شده پیکرست
 نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه
 سخن هر چه زین گوهران بگذرد نیابد بدو راه جان و خرد
 خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی
 خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخت کی گنجد او
 بدین آلت و رأی و جان و روان ستود آفریننده چون توان
 به هستیش باشد که خستو شوی ز گفتار بیکار یک سو شوی
 از این پرده برتر سخن گاه نیست به هستیش اندیشه را راه نیست

نشانه منتهای شناخت از خدا و خداپرستی "فردوسی" و کسانی مانند او، از آن جمله کسانی مانند من این است، که به حقارت فهم خود در شناخت چپستی آفریدگار هستی، و چگونگی خلقت معترف هستیم و همچو "ابوسعیدالخیبر" یکی از عرفای بزرگ سرزمین ما می گوئیم که در این وادی کران ناپیدا "هیران" افتاده ایم.

اگر کفر همین است، که شما آقای "هاشمیان" من را بدان متهم می کنید، باشد! من آن را قبول دارم! منتها من می گویم که بروید اول از پوسته خدا شناسی که اجداد مفتخور تان برای سیر کردن شکم خود آن را تبلیغ می نمودند و مردم را برای سوار شدن الاغ خود می ساختند، به حکم وجدان انسانی، خود را رها بسازید، و بعد بیائید و در مورد دین و بی دینی و خدا و خداشناسی انسان ها قضاوت کنید!

دین من به من میگوید:

اگر خدا مهربان است، پس نمی تواند نامهربان باشد. چرا؟ چون دو مانع با هم جمع نمی شوند! خدائی که کان رحمت است، نمی تواند بر بندگان سخت بگیرد. این کار و انتظار ممکن نیست، چون رحمت و سخت گرفتن با هم قابل جمع نیستند! بی نیاز بودن و نیاز داشتن، همینطور با خبر بودن و بی خبر بودن؛ نه ممکن است و نه قابل قبول! مگر این که عقلی، مانند عقل شما و رفقای خونریز طالب تان، یا شاگردان کودن تر از خود شما، آن را ممکن و قابل قبول بدانند و پذیرش آن را به زور شلاق یا سنگسار یا کارد بران تحمیل کنند!

بنابر آنچه من فکر می‌کنم، اگر کسی به من بگوید، که "من شما و پدران اولیۀ شما را می‌شناسم"، من با موجودیت کلمۀ "اولیۀ" در این جمله به این استنباط می‌رسم، که این شخص متباقی پدران من را که میان پدران اولیۀ من و پدری بلافصلم به نوبت و به تسلسل آمده و وجود داشته‌اند، نمی‌شناسد. آیا چنین امری برای کسی که می‌گوئیم هر چیزی را به خوبی می‌داند، از اول تا آخر، ممکن است. از پدران اولیۀ من تا من سلسله‌ای از انسان‌ها وجود دارند، که قطع نمی‌شوند، زیرا اگر قطع می‌شدند، من به دنیا نمی‌آمدم؛ ولی این جمله چنان بیان شده است، که گویا میان پدران اولیۀ من و پدر بلافصل من پدر دیگری که حلقه‌های زنجیر نسب نامۀ من باشد، وجود ندارد، زیرا اگر وجود می‌داشت با دانش نامحدودی، که این کس دارد، باید آن‌ها را هم می‌شناخت.

نمی‌دانم شما با آن همه مدرک و دانش دانشگاهی از زبان، در این مورد چه فکر می‌کنید؟ اما برداشت من این است، که گویندۀ سخن بالا نمی‌توانسته است، حتی یک جمله کوتاه را با مفهوم کامل و رسا بسازد!

دین من بر مبنای همین گونه تفکرات، که شما و امثال شما هیچ‌گاهی به آن نپرداخته‌اید، استوار است. اگر تفکر بالا نارسا است، من حیث وظیفه و مسؤولیتی، که در برابر زبان و در برابر خدا و دین و آگاه ساختن مردمان کم عقل دارید توضیح کنید، که چرا غلط است؟

من با شیخ "آصف محسنی"، که ملائی است از حوزه برآمده، در اینجا بحث نمی‌کنم، و از او توضیح نمی‌خواهم! با شما آقای "هاشمیان"، که از مدرک و تحصیل و علم و دانش امروزی صحبت می‌کنید، مناظره دارم، و از شما توضیح می‌خواهم!

به نوشته‌های من تا جایی که در دسترس است رجوع کنید، هر جا که کسی در بارۀ دین من از من پرسیده است، گفته‌ام: خداشناسم، اما خدا پرست نیستم، زیرا خدا به پرستش من نیاز ندارد! خدای دین در عین زمان که گفته می‌شود بی‌نیاز است، نیازمند پرستش است. جنت و دوزخ رشوه‌ای است، که این خدای نیازمند به پرستش و عبادت، به انسان‌ها پیشکش می‌کند. از زردشت نقل می‌کنند، که گفته است، اگر جهان آب و آتش می‌شد، با آب آتش دوزخ را خاموش می‌کردم و با آتش بهشت را به آتش می‌کشیدم، تا مردم بدون طمع و ترس به عبادت می‌پرداختند (نقل به معنی). این طمع را کی به وجود آورده است؟ و برای چه؟؟

من به هیچ وجه فکر نمی‌کنم، که این گفته، گفته زردشت باشد. این سخن را پیروان آئین زردشت، همانطور که پیروان هر دینی هزارها گفته زیبا را به نام پیشوایان و به نام دین خود جعل کرده‌اند، تا به اعتبار پیامبر و دین خود بیفزایند، ساخته و پرداخته‌اند؛ ولی باوجود این اگر این سخن را زردشت گفته باشد یا نگفته باشد، هر کسی آن را گفته یا ساخته باشد، این شخص واقعیتهای انکارناپذیری را بیان داشته است: عبادت به طمع رسیدن به بهشت و نجات از آتش دوزخ! این هم شد دین!!

بیست و چهار میلیون دختر باکره برای یک مرد، نشسته به روی نرم‌ترین تشک‌هایی از دیبا و نمی‌دانم چه و چه در انتظار مردی، که به او امر الهی گوش داده، و از او اطاعت کرده، تسلیم محض او بوده باشد. مردی که تنها و آنها هدایات خدای را به جای آورده است؛ در اتاق‌های قصر‌هایی از زمرد و یاقوت و...!

می‌خواهم پیرامون علل وجودی چنین سخنانی در کتاب‌های دینی آقای "انصاری" با استفاده از اندوخته‌های علمی خویش، کمی به ما و به دیگران، علی‌الخصوص به شما، معلومات بدهند.

غربی‌ها به این پرسش‌ها دو سه قرن پیشتر از امروز جواب گفته‌اند. از همین روست که آن‌ها دیگر مانند ما فکر نمی‌کنند، و دیگر درگیر جنگ و جدل و نفاق و در نتیجه بدبختی‌های گوناگون، مانند ما نیستند!

ب - علت دوم برای فاصله گرفتن مردم از دین، شیوۀ زندگی جانشینان انبیاء و مبلغین دین است، که مردم را به راستی و درستی و خداپرستی و دینداری و قناعت و صبر و شکیبائی و نیکوئی و خیر و خیرات و رضا به قسمت و بسنده

کردن به اندک و تسلیمی کامل به خدا و خشنود بودن به آنچه خدا داده یا نداده، تشویق و ترغیب می کنند، اما خود شان با منتهای کثافت و رذالت در جمع کردن مال و ثروت کوشا هستند و با منتهای شادکامی و استفاده از هر گونه نعمت های موجود در دنیا به سر می برند. "مجددی" و "سیدکیان" و "گیلانی" و "آقای خان" و "ربانی" و "محسنی" و خلیفه های تگاب و حوض کرباس و اوپیان و حضرت کرخ و پاچا صاحب پایمنار و صاحب زاده های موسهی و پاچا صاحب کندز و... نمونه های برجسته و زنده جانشینان پیامبر هستند، که دیگران را به قناعت و رضاء و تسلیم دعوت می کنند و خود در ناز و نعمت دنیا غرق هستند! آیا شما گاهی یکی از این ها، یا اولاد شان را دیده اید، که بیلی در دست زمینی را بیل زده باشند؟؟ یا...

مجددی که در هر کاری پروردگارش با وی است و به وی مشوره می دهد؛ گویا خدایش هم در کارهایش شریک است، گستاخی را به حدی می رساند، که می گوید: "به من از نزد پروردگار [نه متعال و نه بزرگ و نه مهربان و نه عالمیان و...، مثلی که یکی از مریدان، یا یکی از همقطاراناش باشد] اشارتی آمده تا از "حامد کرزی" حمایت کنم (همین سخن را در موقع انتخابات اخیر و برای اعلام پشتیبانی از "غنی احمدزی" نیز بیان داشت).

آیا شما، آقای "هاشمیان"، فکر می کنید، که این انسان واقعاً به اسلام باور دارد و واقعاً مسلمان است؟ شما هر چه فکر کنید، اعتقاد من اینست که او (از دید بسیاری از مسلمانان) نباید چیزی بیشتر از یک منافق باشد! چرا؟ چون عمری، بیشتر از من و شما، در لابه لای کتاب های دینی لولیده است و می داند، که چیزی از آن ها برای پذیرفتن، غیر از چند نکته اخلاقی و مسأله توحید، وجود ندارد، و به همین دلیل هم پابند دین نیست، ولی خود را مسلمان می خواند! عکس او من راست و صاف و ساده هر چه فکر می کنم، می گویم و کسی را هم فریب نمی دهم.

عدم پابندی چنین انسان هائی در عمل به دین، خود مؤید این حقیقت است، که در دین چیز معتبری وجود ندارد، که این ها آن را لایق پذیرفتن می یابند. وقتی خدا شناسانی مانند، "مجددی" نتوانند از دین به درستی پیروی کنند، دلیل آن اینست، که دین و شارع دین نتوانسته است قناعت آن ها را به دین بودن دین شان فراهم کند! دین این گونه انسان ها تظاهری است، برای فریب مردم و جمع کردن مال، و چاق کردن زندگی خود!

یک مثال دیگر:

بنابر چشم دید اهالی منطقه (این حکایت از یک انسان نیست، حکایتی است، که ده ها نفر آن را بیان داشته اند) وقتی نیروهای دولتی، در زمان حاکمیت خلق - پرچم، به تگاب حمله نمودند تا میاگل جان، خلیفه تگاب، را بگیرند یا بکشند، پیروان خلیفه، چون خلیفه توان پیاده روی زیاد را نداشت، وی را در درون کجاوه ای در میان پخته از آن جا بیرون نمودند و از راه کوه ها به سوی پشاور برند. خلیفه هوشیار برای این که نیروهای دولتی را مصروف بسازد تا خودش بدون تشویش و سالم از مهلکه نجات پیدا کند، مقدار زیاد انار و سنگ ریزه را به یک تعداد از پیروانش داده می گوید: شما با این انار ها و سنگ ریزه ها به جنگ نیروهای دولتی بروید و یک، یک آن ها را به طرف تانک ها پرتاب کنید. این انارها به لطف و عنایت الهی به بمب تبدیل می شوند و سنگ ریزه ها هم مانند مرمی تانک ها را سوراخ سوراخ می کنند. تانک ها منهدم می گردند و عساکر دولتی شکست می خورند. او با این نیرنک صد ها پیرو خود را به کشتن داد، تا خودش به آرامی و بدون خطر بتواند فرار کند.

نیرو های دولتی هم با هر سنگچل و اناری که به سوی شان پرتاب می شد، با گلوله های تانک و توپ جواب می دادند و خانه ها را خراب و مردم را به خاک و خون می کشیدند، تا این که متوجه شدند، که آنچه به سوی شان پرتاب می شود بمب و مرمی نیست، چون یکی هم منفجر نمی شود. بالاخره از تانک پیاده می شوند و می بینند، که همه آنچه به سوی آن ها پرتاب شده بود، تنها انارهای شریک تگاب و سنگچل بودند، نه چیزی دیگر! با خنده های زیاد و ریشخندی به روی زمین می نشیند و به خوردن انار آغاز می کنند!

جالب و خنده آور این بود که کسانی که در حین پرتاب کردن انار، یا قبل و بعد از آن، تیر می خوردند، یا زخمی می شدند، با خوشی و مسرت سر و صدا را راه می انداختند، که "شهید سولمه"!
برادران این شهداء در پشاور در سر سفره خلیفه، جایی که خلیفه در بالا سر سفره نشسته مرغ پلو می زد، در پائین سفره نان پیاز یا فوفش دال می خوردند! و جالب تر از این هم اینست، که وقتی نیرو های دولتی به خانه جناب خلیفه داخل می شوند، ضمن تلاشی می بینند، که در خانه نه تنها بوتل های شراب، که فلم های سکس هم موجود بوده است، که به احتمال زیاد به "سید فرید آغا، یا به سید داوود آغا، یا به سید سلیمان آغا و یا به سید آصف آغا" تعلق داشتند؛ و یا به همه به شمول خود پیر صاحب!!

"سید فرید آغا"، یکی از وکلای پیشین مجلس، عضو حزب اسلامی، که بعد از آمدن امریکائیان به افغانستان به پشتیبانی از "کرزی" و امریکائیان پرداخت (برادر "سید داوود" سرمست و ملنگ و "سید آصف" زنباره مشاور حضرت، و "سید سلیمان") هم زمانی به موضوع سنگچل ها و انارهایی دم کرده پدرش با خنده و با کمی تفاوت نسبت به آنچه مردم محل حکایت می کردند، اشاره نموده بود!

موضوع انار های "دم" کرده توسط خلیفه، برای تخریب تانک ها و شکست دشمن، انسان را به یاد کلید های پلاستیکی دروازه های بهشت می اندازد، که در جنگ ایران - عراق به گردن جوانان و نوجوانان می آویختند، جوانانی که یکی پی دیگری در جنگ کشته شدند. بلی، آقای "هاشمیان" اصل شما سید ها و حضرت ها و... همین است!!
چنین مسائلی را شاید شما به نام یک مسلمان، آنهم یک سید، قبول داشته باشید، اما عقل پویای انسان امروزی به این حرف ها می خندد.

ثروت این خلیفه، یکی از اولاد پیامبر، را که به هزار ها مرید در تگاب و نجراب و پروان و غوربند و سائر نقاط دند شمالی و جا های دیگر داشت، تا امروز کسی نتوانسته است به درستی تخمین کند!!
چنین است که دین در هر گوشه دنیا، از جمله در کشور ما، اعتبارش را از دست داده می رود، و گروه هایی مانند طالب و امثال آن تلاش دارند جلو فاصله گرفتن مردم از دین را بگیرند.

من هیچ آیتی را نه غلط ترجمه کرده ام و نه آن را تحریف کرده ام. نه دروغ گفته ام. زندگی فریب کارانه شما مایه دل سیاهی مردم از دین می گردد. ضمن آن که حقیقت دین نیز چیزی نیست که بر قلب انسان های متفکر چنگ بزند.
دوستی دیگر هم به من گفت: «بگذار! دیوانه است؛ پیر شده. عقلش زائل گردیده است. در این سن قدرت تمیز و تشخیص سخن درست و نادرست را ندارد. یا اصلاً نمی خواهد بفهمد»

شاید جمله آخر این دوست بیشتر قرین حقیقت باشد! "مارک تواین"، نویسنده و متفکر بزرگ، هم می گفت: «سخت ترین کار دنیا بحث کردن با کسی است، که به خودش قول داده به هیچ وجه نفهمد»، اما من باوجود این به جواب شما می پردازم، و پشت تان را ایله نمی کنم؛ به این فکر که اگر شما نفهمید، شاید دیگران که هنوز به این نکته ها متوجه نشده اند، از جمله شاگردان وفا دار و هواداران تان متوجه واقعیت ها شوند.

به هر حال، حکایت از جاپان و غرب بود، که چگونه پیش رفتند و ما در جا زدیم! اینکار از وقتی صورت گرفت، که حامیان دین، مانند خلفای اموی و عباسی و محمود غزنه و امثال وی از یک سو و افرادی مانند "ملا ایاز" ها و "ملا عمر" ها، مقتدای شما، راه تفکر آزاد را بر مردم به نام کافر و ملحد و... بستند! راه رشد عقلانیت ضد جهالت، کهنه پرستی و مرده پرستی را کور کردند. خواستند عقل پوینده و سازنده را سرکوب و نابود کنند. تصمیم گرفتند ملک را در تاریکی و ظلمت مطلق فرو ببرند. آشفستگی و جنگ دوامدار تر و بیشتر را به وجود بیاورند. مردم را از ترس وحشت طالب به پستو های خانه های شان به پنهان شدند مجبور سازند. میدان و قدرت را به "طالب" و به "ملا محمد اشرف

غنی احمدزی آخوند زاده" و سایر دارندگان افکار قرون وسطائی خالی نمایند، تنها برای این که باداران شان بیشتر بتوانند از چنین وضعیتی سود ببرند و پلان های بزرگ تر شان را به منصفه تطبیق قرار دهند!

یکی از شاگردان سال های ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ شما زمانی از ادا ها و اطوارهای امریکائی مآبانه شما، بر چوکی نشستن و پا ها را روی میز بلند و دراز کردن، دستک و شانه گک زدن، شانه ها را بالا انداختن، کج کردن دهن در موقع صحبت، مانند امریکائی ها ... قصه می کند، و دوست دیگری از بی کفایتی شما در کلاس ادبیات که منجر به مظاهره آن ها علیه شما شد و...

امریکا تنها "مسعود و ربانی و حکمتیار و سیاف و حقانی و ملا عمر و داعشی" ها را برای ناآرام ساختن کشور ما و منطقه به وجود نیاورده است. همانگونه که ضرورت بود، برای کسانی که در راه این اشخاص نرفته بودند، باید اشخاصی مانند شما را به وجود می آورد. "باری جهانی"، که در همین سال ها، کمی پیش تر یا پستر، یکی دیگر از شاگردان شما بود و در آن زمان عضو حزب به اصطلاح دموکراتیک خلق، باید در زمره پیروان "ملا عمر" و یکی از همکاران "ملا غنی آخوند زاده" قرار می گرفت. کی باید او را جذب می کرد و در خدمت امریکا قرار می داد؟ امریکا برای انجام چنین کار هائی کسانی مانند شما را به وجود آورد.

دشمنی شما با من و امثال من بی جهت نیست، آب ما هیچ گاهی در یک جوی نخواهد رفت! شما سیستمی را می خواهید و برایش کار می کنید، که پایه آن بر روی استثمار و دروغ و سود جوئی و همکاری دین و سرمایه قرار دارد، و من خواهان آن هستم، تا در جهان همه به راستی و در عمل خوشبخت باشند!

جنگ من و شما از هزاره ها وجود داشته است، در آینده هم وجود خواهد داشت؛ تا زمانی که انسان سر عقل بیاید و بداند که کدام یک راه انسانی و به سودش است، و از راه انتخاب داوطلبانه و به رغبت خود آن راه را آگاهانه، یکبار و برای همیشه انتخاب کند.

تلاش شما برای راه زنی، حق شماست، زیرا هر کسی که احساس و وجدان نداشته باشد، هر کسی، که تنها به خود و صنف خود فکر کند، تلاش می کند، که حافظ منافع خود و صنف خود باشد. من شخصاً، شاید در دوران حیات خود به آرمانی که دارم نرسم، ولی می دانم که این آرمان زمانی که نه من باشم و نه شما، به سر می رسد. همین اطمینان است که هم من را نیرو می هد و هم آرام می سازد. وای به حال شما که زندگی تان در درپوزه گری، نوکری، دروغ گفتن و بوسیدن پای خونخوارترین، جاهل ترین و بی فرهنگ ترین انسان ها می گذرد و مورد تفریح و لعن میلیون ها انسان قرار دارید!!

ادامه دارد

۲۰۱۵/۱۰/۰۹